

کارکردگرایی تحقّقگر و زندگی پس از مرگ

مهدی غیاثوند^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۲/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۳/۱۹

چکیده

در فلسفه ذهن معاصر، برخی با ارائه مدلی تلفیقی از کارکردگرایی و نظریه این همانی، به دنبال تحویل حالات نفسانی به حالات بدنی و فیزیکی و به این ترتیب تحویل شخصیت آدمی به بدن و دستگاه عصبی او هستند. از آنجا که این رویکرد از یک سو می‌تواند به عنوان مدل تکامل یافته و جرح و تعدیل شده نظریه این همانی به شمار آید، گاهی مدل «کارکردی تحویل» یا «این همانی کارکردی» خوانده می‌شود. از دیگر سو، همین رویکرد، از آنجا که نسخه‌ای از کارکردگرایی نیز به شمار می‌آید، گاهی با عنوان «کارکردگرایی تحقّقگر» نیز خوانده می‌شود. در این مقاله استدلال شده است که دفاع از امکان زندگی پس از مرگ بر اساس این رویکرد تقریباً هیچ مزیتی در مقایسه با سایر صورت‌بندی‌های فیزیکی‌لیستی امکان زندگی پس از مرگ نخواهد داشت؛ چرا که این ایده عملاً، برای دور ماندن از مشکل ناسازگاری درونی، به نسخه‌ای از نظریه این همانی نوعی و یا این همانی نمونه‌ای شخص و بدن تبدیل می‌شود. به این ترتیب در به‌کارگیری مفاهیمی چون «تحقق» به منظور تبیین رابطه شخص و بدن و همچنین دفاع از تحقق‌پذیری چندگانه شخص ناکام خواهد بود.

کلیدواژه‌ها

کارکردگرایی تحقّقگر، نظریه این همانی، زندگی پس از مرگ، فیزیکی‌لیسم، این همانی شخصی

۱. استادیار گروه فلسفه، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران. (Mahdi.ghiasvand@khu.ac.ir)

۱. مقدمه

بر اساس تحویل کارکردی^۱، حالات و فرایندها و ویژگی‌های نفسانی را می‌توان، به کمک تحلیل‌های مفهومی کارکردی، به حالات و فرایندها و ویژگی‌های تحققگر ایشان تحویل برد. با چنین منطقی،

(۱) الف = ایفاگر نقش علی/کارکردی «ج».

(۲) ب = ایفاگر نقش علی/کارکردی «ج» در سطح پایه.

(۳) الف = ب (نک. Lewis 1972; Kim 2008; Jackson and Braddon-Mitchel. 2007, 96).

تحویل کارکردی نفس به بدن از یک سو رویکردی فیزیکیالیستی دارد و از سوی دیگر بر کارکردگرایی تأکید می‌کند. از این جهت که بر تحویل‌پذیری امور نفسانی به امور فیزیکی تأکید دارد، ذیل فیزیکیالیسم قرار می‌گیرد؛ از آن جهت که به لحاظ متافیزیکی تحلیلی کارکردی از امور نفسانی ارائه می‌کند، نسخه‌ای از کارکردگرایی است. این دعاوی کمی به توضیح نیازمند هستند. در نخستین بخش مقاله به شکلی مختصر این توضیحات ارائه می‌شود و مدعای ایشان صورت‌بندی خواهد شد. بلافاصله، در بستر مسئله امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ، به یک مشکل اساسی تحویل کارکردی خواهیم پرداخت، که کمابیش ناظر به این است که کارکردگرایی، با این صورت‌بندی، مشکل اساسی نظریه این‌همانی^۲ یعنی فرضیه تحقق‌پذیری چندگانه^۳ را مرتفع نمی‌کند. در بخش‌های پی‌درپی بعدی، با گذر از این مشکل اساسی، که خود را در صورت‌بندی نشان می‌دهد، تأثیر دشواری‌های پیش روی این موضع در تأمین ملاکی دقیق برای تبیین این‌همانی اشخاص در طول زمان را بررسی خواهیم کرد. این نکته از آن رو واجد اهمیت است که مسئله این‌همانی شخصی احتمالاً مؤثرترین عامل در بحث از اصل امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ و سپس تصویر فلسفی آن است. هدف نهایی و اصلی این مقاله ترسیم همین تصویر است. بنابراین حجم اصلی مقاله به تأثیر تحویل کارکردی در مسئله زندگی پس از مرگ اختصاص یافته است.

۲. تحویل کارکردی و فیزیکالیسم

هر رابطه تحویلی دست‌کم دارای سه رکن است. نخستین رکن پدیده هدف تحویل است. هدف تحویل یا پدیده تحویل‌شونده آن پدیده‌ای است که نهایتاً به پدیده دیگری تحویل می‌شود. برای مثال، در مورد تحویل کارکردی نفس به بدن، حالات، فرآیندها، رخدادها و یا ویژگی‌های نفسانی هدف تحویل‌اند. دومین رکن پدیده پایه تحویل است. پدیده پایه تحویل یا تحویل‌گر همان پدیده‌ای است که پدیده هدف تحویل نهایتاً بدان تحویل می‌شود. در مثال تحویل کارکردی نفس به بدن، پایه تحویل بدن یا، با ورود به جزئیات، حالات عصب‌شناختی و فیزیکی مغز خواهند بود. رکن سوم صورت‌بندی دقیق و تبیین‌گر رابطه پدیده‌های هدف و پایه تحویل است.

تحویل کارکردی نفس به بدن تفسیر و تعبیری از این تصویر کلی بر مبنای سه رکن یادشده است. به طور کلی، در یک فرایند تحویل کارکردی می‌توان سه گام را از یکدیگر تفکیک کرد. اولین و مهم‌ترین گام، که نقشی حیاتی در تعیین سرنوشت این مدل دارد، عبارت است از (۱) کارکردی‌سازی پدیده هدف تحویل. گام‌های دوم و سوم نیز به ترتیب عبارت‌اند از (۲) یافتن تحقّقگرهای پدیده هدف، و (۳) ساختن نظریه تبیین‌گری که نشان دهد چطور تحقّقگرهای یافته‌شده ایفاگر نقش‌های کارکردی منتسب به پدیده هدف هستند. اگر این سه گام پی‌درپی برداشته شود، آنگاه می‌توان سخن از تحویل دو پدیده بر اساس مفهوم تحقّق^۴ را مطرح کرد. اما پیش از آن لازم است که این گام‌ها روشن‌تر شود (Kim 2005).

گام ۱. کارکردی‌سازی پدیده هدف: پدیده هدف تحویل بر اساس روابط کارکردی-علّی خود با سایر پدیده‌ها تعریف می‌شود، یعنی به عنوان پدیده‌ای که نقش‌های کارکردی و یا علّی خاصی مثل c1، c2، c3 و... را ایفا می‌کند. برای مثال، ژن به عنوان پدیده‌ای تعریف می‌شود که نقش رمزگذاری و انتقال اطلاعات ژنتیکی را بر عهده دارد.

گام ۲. یافتن تحقّقگرهای پدیده هدف: یافتن تحقّقگر پدیده هدف در سطح پایه عبارت است از یافتن پدیده‌ای که در سطح پایه نقش کارکردی و یا علّی خاصی چون c1، c2، c3 و... را ایفا می‌کند؛ برای مثال، کشف مولکول‌های DNA به عنوان پدیده‌هایی که اطلاعات ژنتیکی را رمزگذاری و منتقل می‌کنند.

گام ۳. ساخت یک نظریه تبیینی: ساخت نظریه‌ای که بیانگر چگونگی و چرایی ایفای نقش‌های علی خاصی چون c1، c2، c3 و... توسط تحققگرهای آنها در سطح پایه باشد. در مثال ژن، یعنی تبیین سازوکاری که مولکول‌های DNA بر اساس آن اطلاعات را رمزگذاری و منتقل می‌کنند.

اگر این سه گام با موفقیت طی شود، می‌توان به روشنی از تحویل پدیده هدف به پدیده پایه سخن گفت و نهایتاً الگوی پیشنهادی تحویل کارکردی برای تحویل‌گرایی و فیزیکیالیسم را به این ترتیب صورت‌بندی کرد:

(۱) پدیده «الف»، پدیده‌ای که ایفاگر نقش علی/کارکردی «ج» است.

(۲) این پدیده «ب» است که در سطح پایه ایفاگر نقش علی/کارکردی «ج» است.

← پس پدیده «الف» همان پدیده «ب» است.

نهایتاً و در مجموع، فیزیکیالیسم مبتنی بر تحویل کارکردی در باب حالات ذهنی را نیز می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد:

یکم. حالات و ویژگی‌های نفسانی از نوع حالات و ویژگی‌های مرتبه دوم هستند.

دوم. حالات و ویژگی‌های نفسانی مرتبه دوم از نوع حالات کارکردی هستند.

سوم. بدن و مجموعه حالات مغزی و عصب‌شناختی حالات و ویژگی‌های نفسانی را تحقق می‌بخشند: به این معنا که نخست حالات و ویژگی‌های نفسانی متقوم به بدن و مجموعه حالات مغزی و عصب‌شناختی آن هستند؛ دوم، بدن و مجموعه حالات مغزی و عصب‌شناختی شرط کافی حالات و ویژگی‌های نفسانی هستند؛ و سوم، رابطه میان این دو دسته رابطه‌ای یک‌سویه و نامتقارن از سوی حالات و ویژگی‌های بدنی و مغزی به سمت حالات و ویژگی‌های نفسانی است.

چهارم. حالات و ویژگی‌های نفسانی در نسبت با تحققگرهای بدنی و مغزی و عصب‌شناختی خود تحقق‌پذیری چندگانه دارند.^۵

پنجم. حالات نفسانی به تحققگرهای بدنی فیزیکی خود نوعاً تحویل‌پذیرند، به این معنا که چیزی جز آنها نیستند.

۳. زندگی پس از مرگ با تحقق‌پذیری چندگانه: کارکردگرایی بدون کارکردگرایی

اگر از منظر پرسش امکان‌متافیزیکی زندگی پس از مرگ به تحویل کارکردی بنگریم، ظاهراً باید گفت که به دلیل پذیرش تحقق‌پذیری چندگانه حالات ذهنی، تحقق دوباره و حتی چندباره آنها نیز باید اصولاً پذیرفتنی باشد. پس اصولاً زندگی پس از مرگ نیز تحقق‌پذیری چندگانه خواهد داشت. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که ایده این‌همانی کارکردی یا همان کارکردگرایی تحقق‌گر با باور به زندگی پس از مرگ علی‌الاصول سازگار است. اما این تمام ماجرا نیست. در کنار مشکلات گوناگونی که در برابر صورت‌بندی فیزیکی‌الیستی و مادی‌انگاره زندگی پس از مرگ وجود دارد،^۶ به نظر می‌رسد که این‌همانی کارکردی با یک دشواری ویژه و مخصوص به خود نیز روبه‌رو است. فی‌الجمله می‌توان گفت که این‌همانی کارکردی آمیزه‌ای ناسازگار از کارکردگرایی و فیزیکی‌الیسم تحویل‌گرایانه است. به همین دلیل، به منظور رفع ناسازگاری، یا باید از کارکردگرایی عدول کرد یا از فیزیکی‌الیسم تحویل‌گرایانه. به نظر می‌رسد که کارکردگرایی تحقق‌گر یا همان این‌همانی کارکردی، به رغم آن که عنوان کارکردگرایی را یدک می‌کشد، از آموزه‌های اصلی آن عدول می‌کند.

برای روشن شدن دلایل ناسازگاری یادشده، ابتدا بندهای ۱ تا ۳ از جمع‌بندی پنج‌بندی بخش پیشین را در نظر بگیرید. به نظر می‌رسد که این بندها با بند ۵ سازگار نیستند. پدیده کارکردی پدیده‌ای است که به طور ذاتی دارای برخی توان‌های علی باشد، یعنی مشخصه آن پدیده نقش‌پذیری‌های آن در نظام‌های علی مختلف باشد. برای مثال، به نظر می‌رسد که پدیده‌هایی چون کاربراتور یک خودرو، ژن، اسید و از این دست، دارای توان‌های علی ذاتی هستند و اساساً به واسطه همین توان‌های علی و به دنبال آن نقش‌های علی و کارکردی به تصور آدمی درمی‌آیند. کارکردگرایی تحقق‌گر دقیقاً واقعیت همین پدیده‌ها را نشانه رفته و در مقابل کارکردگرایی نقش^۷ از واقعیت داشتن چنین پدیده‌هایی دفاع می‌کند.^۸ در واقع، به زعم حامیان کارکردگرایی تحقق‌گر، مفاهیم و توصیفات کارکردی بیان‌کننده پدیده‌های غیرکارکردی هستند؛ اما این بیان به وسیله توصیفات کارکردی انجام می‌شود، یعنی همان گام نخست که عموماً از آن به کارکردی‌سازی تعبیر می‌شود.

کارکردی‌سازی گام اصلی در فرآیند تحویل است، و به تعبیر حامیان تحویل کارکردی،

«تحویل اساساً کارکردی‌سازی است» (Kim 1998, 116). در این گام پدیده هدف برای تحویل آماده می‌شود، به این ترتیب که تصورات از یک پدیده نه بر اساس ذاتیات آن بلکه بر اساس روابطش با سایر پدیده‌ها شکل می‌گیرد، یعنی رابطه‌ای/عرضی^۹ ساختن پدیده هدف تحویل. از آنجا که اصیل‌ترین روابط پدیده‌ها با یکدیگر به تأثیر و تأثرات علی آنها بر همدیگر مربوط می‌شود، عمدتاً مقصود از کارکرد همان نقش‌های علی است. به عبارت دیگر، معنای ارائه تحلیل کارکردی از پدیده‌ای چون «الف» این است که الف را با نظر به اعمال آن تعریف کنیم، یعنی در تحلیل آن به آنچه الف در یک نظام و با وجود شرایط ابتدایی خاص انجام می‌دهد توجه کنیم. بنابراین می‌توان گفت که یک پدیده کارکردی پدیده‌ای است که در ذات خود دارای توان علی و قدرت تأثیرگذاری باشد. برای مثال، بدون در نظر گرفتن پتانسیل پدیده‌هایی چون اسید، ژن و از این دست در برقراری نسب و روابط علی، به سختی می‌توان تصویری از آنها در ذهن ایجاد کرد. دلیل این دشواری آن است که نقش‌های علی ذاتی این پدیده‌ها هستند.

در مدل کارکردی تحویل، نقش و ایفاگر آن و تحققگر در سطح پایه با یکدیگر این‌همان هستند؛ نقش همان ایفاگر و تحققگر آن است. این نکته‌ای است که تا حدودی عجیب به نظر می‌رسد. چطور ممکن است که پدیده‌ای رابطه‌ای-عرضی با پدیده‌ای ذاتی یکی باشد؟ چطور پدیده‌ای می‌تواند با تحققگر خود این‌همان باشد؟ چطور ممکن است که یک نقش علی با ایفاگر خود یکی باشد؟ چگونه یک پدیده مرتبه اول می‌تواند با یک پدیده مرتبه دوم یکی باشد؟ پاسخ به این پرسش‌ها، در گرو چگونگی برداشت حامیان تحویل کارکردی از کارکردگرایی است: کارکردگرایی تحققگر. همان‌طور که اشاره شد، کارکردگرایی تحققگر پدیده‌ها را ذاتاً کارکردی نمی‌داند، بلکه توصیفات ما از این پدیده‌ها را کارکردی می‌داند، و به عبارت دیگر خصلت کارکردی پدیده‌ها را ناشی از تحلیل‌های مفهومی ما می‌داند، نه ناشی از خود پدیده‌ها. پدیده‌ها فقط هستند و بر اساس فیزیکالیسم فقط به صورت فیزیکی هم هستند. این تحلیل‌های ما است که به این پدیده‌ها خصلتی کارکردی می‌بخشد. به گفته کیم:

با تسویرسازی وجودی^{۱۰} بر روی گستره‌ای از پدیده‌ها و بر اساس بحثی لفظی، به مجموعه جدیدی از ویژگی‌ها دست خواهیم یافت. به ویژه اگر به این نگرش موجه توجه

داشته باشیم که ویژگی‌های متمایز نمایانگر توان‌های علی متمایز هستند، دیگر باید گفت که این کار یک جادوی محض است. هستی‌شناسی را نمی‌توان صرفاً با اعمالی منطقی بر روی نگاشت‌ها دگرگون کرد - نه کاهشی در هستی از این طریق میسر است و نه بسط و توسعه‌ای. معنای اتصاف یک شیء به یک ویژگی مرتبه‌دوم اتصاف آن به یک ویژگی مرتبه‌اول خاص و یا هر ویژگی مرتبه‌اول دیگری است که واجد مشخصات معینی باشد. فرض کنید P_1 ، P_2 و P_3 سه ویژگی مرتبه‌اول باشند. در این صورت نسبت دادن ویژگی مرتبه‌دومی همچون M به یک شیء به معنای این است که بگوییم آن شیء یا دارای P_1 است یا دارای P_2 است و یا دارای P_3 است. اکنون با یک واقعیت یا گزاره فصلی روبرو هستیم که بر اساس آن شیء مورد نظر واجد یکی از سه ویژگی مرتبه‌اول مذکور است؛ این دقیقاً همان چیزی است که از اتصاف یک شیء به M مراد می‌کنیم. هیچ نیازی هم نیست که M را فی‌نفسه یک ویژگی مستقل در نظر بگیریم - حتی لازم نیست آن را یک ویژگی فصلی برساخته از مجموعه‌ای ویژگی‌های مرتبه‌اول بدانیم. نه با تسویرسازی بر روی ویژگی‌ها ویژگی جدیدی پدید می‌آید، نه با تسویرسازی روی افراد فرد جدیدی به وجود می‌آید [...] از این رو سخن از «توصیفات مرتبه‌دوم ویژگی‌ها» و یا «نشانه‌های مرتبه‌دوم ویژگی‌ها» و یا «مفاهیم مرتبه‌دوم» در قیاس با «ویژگی‌های مرتبه‌دوم» کمتر گمراه‌کننده و رهزن ذهن خواهد بود. (Kim 1998, 103-104)

در این صورت، در پاسخ به پرسش‌های مذکور باید گفت که اساساً یک طرف ماجرای این‌همانی کارکردی دارای استقلال نیست، و بنابراین دو پدیده در عرض یکدیگر قرار نمی‌گیرند. پدیده‌های مرتبه‌دوم پدیده‌های مستقلی در کنار همتایان مرتبه‌اول خود نیستند که از حکم به این‌همانی آنها تناقضی پیش بیاید. پدیده‌ها فقط به صورت مرتبه‌اول هستند و پدیده‌های مرتبه‌دوم اساساً حاصل جعل و اعتبارند: جعل دستگاه تحلیلی ذهن آدمی. نه پدیده‌ای عرضی/اربطه‌ای در کار است و نه پدیده‌ای که هستی مستقل داشته باشد و در عین حال ایفاگر هیچ نقش علی‌ای نباشد. همه چیز به توصیفات ما از این پدیده‌ها بازمی‌گردد. اگر اساساً پدیده مرتبه‌دومی در کار نیست و بحث پدیده‌های مرتبه‌دوم صرفاً در چارچوب الفاظ و توصیفات مطرح است، اساساً چه نیازی به نگاه‌داشت و بلکه دامن زدن به آنها است؟ این توصیفات و مفاهیم مرتبه‌دوم چه دردی را درمان و کدام نیاز اساسی را مرتفع می‌کنند؟ مجموعه پاسخ‌های حامیان تحویل کارکردی حول یک محور می‌گردد: فایده (Kim 1998, 103-104). مفاهیم و توصیفات کارکردی برای ارتباط بسیار مفیدتر از

توصیفات مبتنی بر مفاهیم مرتبه اول هستند. در بسیاری از اوقات از اطناب و درازگویی جلوگیری می‌کنند و فهم بسیاری از مسائل و فرآیندها را ساده می‌سازند. استفاده از این مفاهیم به اقتضاء فعالیت عملی علمی ضرورت پیدا می‌کند. در غیر این صورت، این مفاهیم به سادگی قابل کنار گذاشتن هستند. حال این کنار گذاشته شدن یا باید از طریق تحویل به انجام برسد و یا از طریق حذف کامل. در این میان، گزینه مورد نظر جریان تحویل کارکردی تحویل‌گرایی است، نه حذف‌گرایی.

اما در صورت انتخاب گزینه تحویل، بار دیگر معضل فرضیه تحقیق‌پذیری چندگانه سر باز خواهد کرد. بندهای ۱ تا ۴ بازتابنده محورهای اصلی کارکردگرایی در باب حالات ذهنی هستند. در میان آنها، بند چهارم، که گویای تحقیق‌پذیری چندگانه است، برآیند روشن تلقی کارکردی از حالات ذهنی است، به این معنا که کارکردها علی‌الاصول واجد تحقیق‌پذیری چندگانه هستند. تحقیق‌پذیری چندگانه یک چیز با این‌همانی آن چیز با یک تحقیق‌گر خاص آشکارا در تناقض است. به نظر می‌رسد این‌همانی اساساً نافی تحقیق‌پذیری چندگانه است. تحقیق‌پذیری چندگانه، دست‌کم در ظاهر، معطوف به تحقیق‌پذیری چندگانه پدیده‌ها است، و نه توصیفات، نشانگرها یا حتی مفاهیم ناظر به پدیده‌ها. در این صورت باید دید چه راهکارهایی برای رفع این مشکل می‌توان پیشنهاد کرد.

اما برای آن که این خط انتقادی را با پروا و البته انصاف بیشتری به پیش ببریم، یک نمونه از این راهکارها را بررسی خواهیم کرد. یکی از راهکارهایی که پیشنهاد آن برای رهایی از مشکلات ناشی از فرضیه مورد بحث عمومیت بیشتری دارد این است که هر این‌همانی - بخوانید تحویل - را به یک جهان ممکن خاص و یا یک طبقه و گونه خاص اختصاص دهیم (Lewis 1980; Kim 1998). یعنی اگر پدیده‌ای مثل «الف» در سطح پایه توسط پدیده‌هایی چون «ب»، «ج»، «د» و... تحقیق می‌یابد، که هر یک به نوعی خاص تعلق دارند، در این صورت می‌توان گفت «الف» در یک جهان ممکن و یا در یک طبقه خاص از موجودات با «ب» این‌همان است و در یک جهان ممکن و یا در یک طبقه خاص دیگر از موجودات با «ج» این‌همان است و الی‌آخر.

اما در این صورت، رابطه این‌همانی به مصادیق و نمونه‌ها محدود و منتهی می‌شود، چرا که نوعیت پدیده «الف» صرفاً در سطح توصیفات و نشانگرها و مفاهیم باقی مانده و از

آن فراتر نمی‌رود. این نکته دقیقاً محصول برداشت تحویل‌گرایان کارکردی از کارکردگرایی است. این پاسخ در چارچوب این برداشت از کارکردگرایی به نظر موجه و مناسب می‌رسد. اما این پیروزی از رهگذر پرداخت هزینه‌ای نسبتاً گزاف به دست می‌آید که عبارت است از بی‌فایده ساختن پروژه کارکردی‌سازی در تأمین شرایط برای این همان‌سازی انواع، چرا که نتیجه اختصاص دادن این‌همانی به برش‌های مختلف از واقعیت عملاً به معنای حکم به این‌همانی مصادیق و کنار گذاشتن این‌همانی انواع و به این ترتیب تحویل‌گرایی است، نکته‌ای که به تصریح کیم^۱ می‌تواند موجبات یأس و ناامیدی برخی را فراهم بیاورد؛ چرا که از یک سو هدف اصلی این نوع کارکردگرایی را کنار می‌گذارد و از دیگر سو منجر به سر بر آوردن مشکلات جدی این‌همانی نمونه‌ای نظیر استدلال کریپکی^{۱۱} می‌شود.

به نظر می‌رسد که به این ترتیب کارکردگرایی تحقّق‌گر عملاً به رویارویی مستقیم با فرضیه تحقّق‌پذیری چندگانه منتهی می‌شود. از این رو، بهره‌چندانی از تحلیل کارکردی مذکور نخواهد برد. ضمن این که دیگر عنوان کارکردگرایی نیز براننده آن نخواهد بود و ما با چنین وضعیتی روبه‌رو هستیم: کارکردگرایی بدون کارکردگرایی. درافتادن در چنین وضعیتی با لحاظ مسئله زندگی پس از مرگ به معنای آن است که تحقّق‌پذیری چندگانه نمی‌تواند امکان جدیدی برای تبیین امکان و چگونگی زندگی پس از مرگ بر اساس فیزیکالیسم به دست دهد.

حال فرض کنیم که ناسازگاری یادشده از اساس درست نباشد و استدلال‌های بخش پیشین معیوب باشد. در این صورت می‌توانیم وارد گام دوم مقاله شویم و به بررسی تأثیر ایده کارکردگرایی تحقّق‌گر، به مثابه روایتی حقیقتاً کارکردگرایانه و البته فیزیکالیستی، بر مسئله زندگی پس از مرگ بپردازیم. دردناکی یک درد ویژگی‌ای از درد است که ذاتاً وابسته به چشم‌انداز شخصی است که در آن حالت قرار دارد. برای مثال، من به هیچ روی به دردناکی دردی که شما را آزار می‌دهد دسترسی ندارم. خصیصه چشم‌اندازی بودن و سوپژکتیو بودن این ویژگی ذاتی آن است. از این رو، این سنخ ویژگی‌ها را پدیداری می‌نامند، نظیر آنچه در سنت فلسفی کیفیات نفسانی^{۱۲} نامیده می‌شود. مشکل پیش روی کارکردگرایی بر بستر این ویژگی‌ها مطرح می‌شود.

بحث را با استدلال موسوم به کیفیات ذهنی وارونه^{۱۳} آغاز می‌کنیم. شخصی را در نظر

بگیرید که دستگاه بینایی او درست معکوس دیگران است، بدین معنا که در طیف رنگ‌ها جای همه رنگ‌ها برای او وارونه است. برای مثال، جایی که قرمز وجود دارد در دستگاه بینایی او سبز وجود دارد، و برعکس. اگر من و او با هم به یک رنگین‌کمان نگاه کنیم، همان نقطه‌ای را که من سبز می‌بینم او قرمز می‌بیند. با این حال، او نام رنگ‌ها را به طور استاندارد آموخته است. یعنی اگر من یاد گرفته‌ام که به هنگام دیدن چمن یک زمین فوتبال بگویم «عجب چمن سبزی!»، او نیز به همین طریق آموخته است که رنگ چمن زمین فوتبال را با واژه «سبز» بیان کند. بنابراین اگر کسی از هر دوی ما پرسد که این چمن چه رنگی است یا آن گیاه چه رنگی است؟ هر دو جواب خواهیم داد سبز. پس به لحاظ کارکردی دقیقاً مشابه یکدیگر خواهیم بود. اما یک مشکل اساسی در این میان وجود دارد، او واقعاً سبزی نمی‌بیند بلکه زمین فوتبال به دلیل ساختار خاص دستگاه بینایی او برایش به صورت قرمز پدیدار می‌شود. پس کارکردها تمام آن چیزی نیستند که حالات ذهنی من را مشخص می‌کنند.^{۱۴}

اما، بر اساس کارکردگرایی تحقیقگر، حالات ذهنی و نفسانی ما اولاً چیزی جز حالات کارکردی نیستند، و ثانیاً خود حالات کارکردی چیزی جز تحقیقگرهای خود نیستند. اگر ویژگی تراگذری یا سرایت‌پذیری^{۱۵} در روابط این‌همانی را نیز در نظر بگیریم، می‌توانیم نتیجه بگیریم ملاک این‌همانی شخصی در طول زمان عملاً این‌همانی حالات کارکردی است. اگر همین ملاک برای تبیین کیفیت این‌همانی شخص پیش و پس از مرگ به کار برده شود، ملاک این‌همانی شخصی خاص در لحظه ۱ از زندگی پیش از مرگ خود و لحظه ۲ از زندگی پس از مرگش، این‌همانی حالات کارکردی است. اما مشکلی که در حال بحث از آن هستیم گویای این است که منطقاً نمی‌توان از این‌همانی کارکردها این‌همانی اشخاص را نتیجه گرفت. به این معنا که ممکن است شخصیت بازیابی شده یا زندگی دوباره یافته پس از مرگ، به رغم این که از نظر حالات کارکردی همان شخصیت لحظه ۱ است، واقعاً در لحظه ۲ همان شخصیت نباشد.

جنبه دیگر مشکل را می‌توان زندگی پس از مرگ بدون کیفیات نفسانی نامید. این مشکل را بر اساس استدلال مشهور به «کیفیات ذهنی غایب»^{۱۶} صورت‌بندی می‌کنیم. اگر دستگاهی در اختیار داشته باشیم که از نظر سازمان‌دهی کارکردی با انسان این‌همان یا یکسان باشد، آنگاه اگر این دستگاه فاقد تجربه سوپزکتیو باشد، می‌توان گفت که ماهیت یک

کیفیت ذهنی همان کارکرد آن است. برای این منظور آزمون فکری معروف بدن چینی^{۱۷} یا ملت چین^{۱۸} مطرح شده است. در این آزمایش، یک میلیارد نفر از مردم چین یک بدن چینی را خواهند ساخت. این تعداد نفرات فرمان‌های رادیویی را برای یکدیگر می‌فرستند. در واقع این مجموعه از ملت چین که در حال مخابره فرمان‌های رادیویی هستند به عنوان یک بدن مصنوعی در این استدلال عمل می‌کنند و قرار است که سازمان‌دهی کارکردی مورد نظر را محقق کنند. اعضای این مجموعه - یعنی تک‌تک افراد چینی - هم قرار است نقش میلیاردها نورون مغز انسانی را بازی کنند. این بدن دستگاهی خواهد بود که در مقابل ورودی‌های مشخص خروجی‌هایی را که درست در تناظر با آن با ورودی‌ها هستند از خود بروز می‌دهد. هر کدام از این افراد می‌دانند که در پاسخ به چه فرمانی باید چه پیامی را مخابره کنند. حال فرض کنید که سیگنالی که معادل تحریک عصب‌های c است به عنوان ورودی به این دستگاه داده شود. در این صورت بدن چینی ما پس از پردازش این ورودی جمله‌ای مانند «آخ! سرم درد گرفت» را به عنوان خروجی تولید می‌کند. در این صورت این بدن درست مانند بدن شما عمل کرده است. اما کیست که مدعی شود این بدن آگاه است و دارای حالتی ذهنی است. در واقع به نظر می‌رسد که فاقد هر گونه کیفی ذهنی باشد (Block 1978; Feser 2006, 89-95). باز هم به نظر می‌رسد این استدلال گویای آن است که از این‌همانی کارکردها نمی‌توان این‌همانی اشخاص را نتیجه گرفت. چرا که بر اساس این آزمایش فکری، می‌توان گفت این امکان وجود دارد که در دو لحظه ۱ و ۲ این‌همانی حالات کارکردی وجود داشته باشد، اما در واقع این‌همانی اشخاص وجود نداشته باشد. در واقع این دو شخص نه تنها یک شخص نیستند و نه تنها شخص بازیابی شده همان شخص پیش از مرگ نیست، بلکه از یک جنبه بسیار مهم با او فرق می‌کند: او فاقد هر گونه کیفیت ذهنی است.

اهمیت مشکلاتی که تاکنون به آنها اشاره شد، به ویژه دو استدلال طیف وارونه کیفیات ذهنی غایب و سایر استدلال‌های از این نوع، هنگامی مشخص خواهد شد که به بنیاد ارسطویی ایده کارکردگرایی چون پاتتم، فودور و نوسباوم توجه کافی شود. چرا که اساساً این رویکرد خوانشی خاص از دیدگاه ارسطو است که توسط ارسطوئیان جدیدی چون پاتتم و نوسباوم برای نخستین بار به صورت مدوّن طرح شده است.^{۱۹} در صورت‌ماده‌گرایی

ارسطویی، نفس در مقام ارتباط آن بدن به صورت جوهری تشبیه می‌شود، و صورت جوهری هم چیزی است که نوعیت یک نوع به آن است و یک شیء به واسطه آن همانی است که هست. علاوه بر این، مشخصه‌های این نفس هم عبارت‌اند از معرفت و حرکت که هر دو ناظر به فعلیت و کارکرد هستند. از دیگر سو، در کارکردگرایی هم مشخصه یک شیء عبارت است از مجموعه‌ای از کارکردهای خاص آن شیء؛ مشخصاً در مورد انسان، انواع کارکردهای انسانی چون معرفت و حرکت هستند که انسان را انسان می‌کنند. بنابراین این دو مدل بسیار به یکدیگر نزدیک‌اند.

اما با وجود ضرورت توجه به این مشابهت‌ها، اختلافی اساسی میان این دو مدل وجود دارد. در صورت‌ماده‌گرایی، اگر نفس به صورت جوهری تشبیه می‌شود، به هیچ روی منظور این نیست که نفس همان مجموعه‌ای از کارکردها هست و نه چیزی بیشتر. در حقیقت نفس مشخصه بدن نیست، بلکه مشخصه موجودی است که از ترکیب این بدن و آن مشخصه شکل یافته است؛ یعنی انسان. به تعبیر ساده‌تر، در صورت‌ماده‌گرایی نفس موجودی است متقوم و به هیچ روی به کارکردهای انسانی تحویل برده نمی‌شود. از این رو، و به دلیل تحویل‌گرایانه نبودن این مدل، مشکلاتی نظیر کیفیات ذهنی غایب و معکوس، که به روشنی ناشی از تحویل نفس به مجموعه‌ای از کارکردها هستند، برای صورت‌ماده‌گرایی مطرح نمی‌شوند.

اگر به این ریشه‌های مشترک، به رغم تفاوت‌ها، توجه کافی مبذول داشته نشود، این خطر هست که دو استدلال مورد بحث، که مبتنی بر تصورپذیری^{۲۰} هستند، قوتشان درک نشود. برای مثال، در کارکردگرایی مشخصه هویتی حالات آگاهانه کارکرد آنها معرفی می‌شود، همان طور که در فلسفه ارسطو شینیت شیء به صورت آن است. از نگاه کارکردگرایان، همان طور که در نظام ارسطویی، شمشیر بودن شمشیر به برندگی آن - که همان کارکرد آن است - مربوط می‌شود، درد بودن یک نمونه درد نیز به کارکرد آن مربوط است.^{۲۱} نکته اینجا است که اگر این کارکردها یکسان باشند، اما امکان غیریت این دو پدیده وجود داشته باشد، باید نتیجه گرفت که کارکرد نمی‌تواند مشخصه هویتی آنها باشد. چرا که کارکردگرایی در باب آگاهی، خواه به صورت مستقیم و خواه به واسطه تحلیل مفهومی، کارکرد را عنصر هویتی و بنابراین ضروری حالات آگاهانه معرفی می‌کند. این در حالی

است که چنین ضرورتی بر اساس مفهوم جهان‌های ممکن تفسیر می‌شود، و به این ترتیب، حتی اگر یک جهان ممکن که در آن یکسانی در کارکرد یکسانی دو پدیده را در بر نداشته باشد، ادعای کارکردگرایی را مخدوش خواهد کرد. این دقیقاً همان نکته‌ای است که استدلال‌های کیفیات ذهنی غایب و وارونه در پی نشان دادن آن هستند.

۴. نتیجه‌گیری

یکم. با تأثیر ناسازگاری درونی ایده این‌همانی کارکردی یا «کارکردگرایی تحقق‌گر» بر امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ شروع کنیم. ما کار بررسی تأثیر یادشده را با اشاره به یک مشکل اساسی در صورت‌بندی کارکردگرایی تحقق‌گر شروع کردیم. تلاش کردیم نشان دهیم که نوعی ناسازگاری درونی در این صورت‌بندی قابل تشخیص است. برای رهایی از این ناسازگاری، دو راه پیش روی حامی کارکردگرایی تحقق‌گر وجود دارد: یا باید از این‌همانی نوعی عدول کند یا کارکردگرایی را کنار بگذارد. عدول از این‌همانی نوعی عدول از هدف اصلی ایده این‌همانی کارکردی است، که همانا پاسخ‌گویی به فقر تبیینی این‌همانی نمونه‌ای است. عدول از کارکردگرایی هم به معنای سر باز کردن دوباره زخم کهنه فرضیه تحقق‌پذیری چندگانه است. صورت‌بندی‌های مشهور این ایده حاکی از آن هستند که انتخاب نهایی عدول از کارکردگرایی است.

دوم. با فرض صحت آنچه در بند یکم آمد، باید گفت که دفاع از امکان زندگی پس از مرگ بر اساس این ایده تقریباً هیچ مزیتی در مقایسه با سایر صورت‌بندی‌های فیزیکی‌الیستی امکان زندگی پس از مرگ نخواهد داشت. چرا که این ایده عملاً برای دور ماندن از مشکل ناسازگاری درونی یا تبدیل به نسخه‌ای از نظریه این‌همانی نوعی و یا این‌همانی نمونه‌ای شخص و بدن می‌شود. به این ترتیب در به‌کارگیری مفاهیمی چون تحقق به منظور تبیین رابطه شخص و بدن و همچنین دفاع از تحقق‌پذیری چندگانه شخص ناکام خواهد بود. شخص همان بوده و ملاک این‌همانی شخصی هم این‌همانی بدنی خواهد بود. پس باید پذیرای دشواری‌های اساسی دفاع از صورت‌بندی امکان و چگونگی زندگی پس از مرگ بر اساس فیزیکی‌الیسمی کاملاً تحویلی بود.

سوم. با فرض عدم صحت آنچه در بند نخست آمد، می‌توان بحث را این گونه پیش برد

که بر اساس کارکردگرایی تحقیقگر، این همانی اشخاص در طول زمان = این همانی کارکردها در طول زمان. در این صورت، ملاکی برای این همانی شخصی به دست داده شده که با تحقق‌پذیری چندگانه کاملاً سازگار است. پس شخص انسانی، به دلیل این تلقی متافیزیکی از او، علی‌الاصول تحقق‌پذیری چندگانه خواهد داشت. پس ظاهراً می‌توان در باب شخص فیزیکی‌لیست بود و همزمان به شیوه‌ای تبیین‌پذیر از امکان زندگی پس از مرگ او دفاع کرد. تلاش ما در بخش انتهایی مقاله معطوف به نشان دادن برخی از مشکلات این رویکرد بود. تلاش شد نشان داده شود که بازسازی شخص بر اساس مؤلفه‌های کارکردی می‌تواند به فقدان برخی جنبه‌های اساسی او منتهی شود.

کتاب‌نامه

- غیاثوند، مهدی. ۱۳۹۵. تحویل‌گرایی و فیزیکی‌لیسم. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- غیاثوند، مهدی. ۱۳۹۷. «کارکردگرایی نقش و زندگی پس از مرگ». نقد و نظر ۲۳ (۳): ۱۵۹-۱۷۵.
- Cohen, S. 1991. "Hylomorphism and Functionalism." In *Essays on Aristotle's De Anima*. Edited by Martha C. Nussbaum & Amélie Oksenberg Rorty. Oxford: Clarendon Press.
- Feser, E. 2006. *Philosophy of Mind*. Oneworld Publications.
- Green, J. 2018. "Resurrection." Accessable at <https://www.iep.utm.edu/resurrec>.
- Jackson, F. & D. Braddon-Mitchel. 2007. *Philosophy of Mind and Cognition*. 2nd Edition. Blackwell Publishing.
- Jaworsky, W. 2011. *Philosophy Of Mind: a Comprehensive Introduction*. Wiley-Blackwell Publication.
- Kim, J. 1998. *Mind in a Physical World: An Essay on the Mind-Body Problem and Mental Causation*. University of MIT Press.
- Kim, J. 2005. *Physicalism or Something near Enough*. Princeton University Press.
- Kim, J. 1999. "Making Sense of Emergence." In *Emergence: Contemporary Readings in Philosophy and Science*. Edited by Mark A. Bedau and Paul Humphreys. Oxford University Press.
- Kim, J. 2008. "Reduction and Reductive Explanation: Is One Possible without the Other?" In *Being Reduced: New Essays on Reduction, Explanation, and Causation*. Edited by Jakob Hohwy and Jesper Kallestrup. Oxford University Press.
- Lewis, D. 1972. "Psychological and Theoretical Identifications." In *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*. Edited by David J. Chalmers. Oxford University Press.
- Lewis, D. 1980. "Mad Pain and Martian Pain." In *Readings in Philosophy of Psychology: Vol. 1*, pp. 216-222. Edited by Ned Block. Harvard University Press.

- Maslin, K. 2007. *An Introduction to Philosophy of Mind*, 2nd edition. Polity Press.
- Putnam H. & M. Nuassbaum. 1991. "Changing Aristotle's Mind." In *Essays on Aristotle's De Anima*. Edited by Martha C. Nussbaum & Amélie Oksenberg Rorty. Oxford: Clarendon Press.
- Putnam, H. 1973. "The Nature of Mental States". In *Philosophy of Mind: Classical and Contemporary Readings*, Edited by David J. Chalmers. New York: Oxford University Press.
- Tye, M. 2007. "Philosophical Problems of Consciousness." In *The Blackwell Companion to Consciousness*. Edited by M. Velmans & S. Schneider. Blackwell Publishing.

یادداشت‌ها

1. functional reduction
 2. identity theory
 3. multiple realizability
 4. realization
 ۵. برای مشاهده تحلیلی در باب فرضیه تحقق‌پذیری چندگانه و نسبت آن با فیزیکیالیسم و تحویل‌گرایی، نک. غیاثوند ۱۳۹۵، ۱۶۱-۱۶۶.
 ۶. در این زمینه رجوع به مقاله گرین (Green 2018) کمک خواهد کرد.
 7. role-functionalism
 ۸. در زمینه کارکردگرایی نقش و تأثیر آن بر مسئله زندگی پس از مرگ، نک. غیاثوند ۱۳۹۷.
 9. relational/ extrinsic
 10. existential quantification
 ۱۱. یک رابطه این‌همانی در صورت صدق ضرورتاً صادق است. اما رابطه این‌همانی میان درد و تحریک عصب c ضروری نیست، پس صادق نیست. در این زمینه، نک. Jaworsky 2011, Ch. 5; Maslin 2007, Ch. 3.
 12. qualia
 13. inverted spectrum
 ۱۴. برای آشنایی با تاریخچه‌ای مختصر از این اشکال که ظاهراً برای اولین بار از سوی جان لاک، فیلسوف انگلیسی، طرح شده است، نک. Tye 2007, 29-30.
 15. transitive
 16. absent Qualia
 17. China Body
 18. Chinese Nation
 ۱۹. در این باره به مقاله مشترک پاتنم و نوسباوم نگاه کنید (Putnam and Nuassbaum 1991)، و برای مشاهده مشابهت‌ها، نک. Cohen 1991.
 20. conceivability
۲۱. در این باره رک. Putnam 1973.